



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلنری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

myanimess.ir سایت

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل ششم

Colourbox

بدترین آغاز

شن چنگچيو که درس خوبی از این رفتار خود گرفته بود تا زمانی که به شهر شوانگهو رسیدند با چهره ای همچون سنگ همانطور نشست.

شهر شوانگهو چندان بزرگ نبود اما بشدت شلوغ بود. آنها پس از ورود به شهر در خانه ثروتمندترین مرد شهر ماندند و او کسی بود که افرادی را به کوهستان سانگ چيونگ فرستاد تا درخواست کمک کند. او ارباب چن پير بود.

دو تن از معشوقه های محبوب ارباب چن پير، توسط آن شیطان پوست کن کشته شده بودند پس او بسختی انتظار شن چینگچيو و همراهانش را میکشید. او درحالیکه دست همچون یشم سفید معشوقه سومش را نوازش میکرد همراه گروه دیگری از افراد گریه و زاری راه انداخته بودند و به پهنای صورت اشک میریختند: «ای اربابان جاوید، شما باید به ما کمک کنید! این روزا دیگه جرات ندارم بزارم معشوقه عزیزم حتی یه لحظه هم ترکم کنه می ترسم یه بی توجهی بکنه و اون شیطان پست بکشدش!»

یک احساس قدرتمندی از دژاووی سخنان تکراری شخصیت فرعی ها در ذهن شن چینگچيو پیدا شد. او اصلا خوشش نمی آمد که این پیرمرد 60 ساله و آن دختر بچه در برابرش ادای کبوترهای عاشق را دریاورند.

خوشبختانه شن چنگچيو شخصیتی مغرور محسوب میشد و پس از یک جلسه گفتگوی بیخودی با آنها، راه اتاق خود را پیش گرفت و مینگ فان را آنجا رها کرد تا با ارباب چن پير صحبت کند. داشتن اعتبار و شخصیت برای او امتیازات ویژه ای داشت مثلاً مهم نبود او چقدر گوشه گیر باشد هیچ کسی جرات نمیکرد چیزی به او بگوید! پس هر چه از بقیه بیشتر دوری میگرفت و غیر دوستانه با آنها رفتار میکرد چشمان بیشتری با احترام همراهیش میکردند.

نینگ بینگینگ در زد و وارد اتاق شده و به شیرینی گفت: «شیزون، من میخوام برم بیرون و بازار رو بگردم!! شما دوست دارین منو همراهی کنین!؟»

حقیقتا هیچ مردی در عالم نیست که وقتی دختر جوانی به شیرینی چاپلوسیش را میکند بدش بیاید. شن چینگچیو پشت به او ایستاده بود و با شنیدن این حرف دلش آب شد ولی جلوی خودش را گرفت سرش را رو به عقب برگرداند با چهره ای سرد و بی علاقه نگاهش کرد و با لحن آرامی گفت: «اگر بینگینگ میخواد بره بیرون و بگرده باید چندتا از برادرای ارشد یا برادرای کوچیکترش رو با خودش ببره فعلا استادت باید با این شیطان پوست کن روبرو بشه!»

او از چه کسی درخواست همراهی میکرد مگر میشد شن چینگچیو نداند؟ مگر میشد او نخواهد بیرون برود؟ پیش از اینها او همیشه درون خانه بامبویی قله چینگ جینگ می ماند و وانمود میکرد شیزون بی نظیری است که در ادب و هنر یگانه است. همه کارهایش را با ملایمت و ژستی نجیب انجام میداد.نجیبانه حرف میزد،نجیبانه میخندید، نجیبانه شمشیرزنی تمرین میکرد، نجیبانه باحال بازی در می آورد—نجابتش به جایی رسیده بود که باید روی سر خود نمک میریخت یک وقت چشم نخورد.... واقعا آزار دهنده بود! حالا که وقفه ای در کار ایجاد شده و به مسافرت خارج از کوهستان آمده بودند باز هم باید خودش را درون اتاق زندانی میکرد زیرا سیستم بی تربیت دائم میگفت[شن چینگچیوی اصلی سکوت رو دوست داره و خوشش نمیاد تو جمع هایی که آدمای زیادی هستن قاطی بشه!] او دیگر نمیخواست ادای مراقبه کردن را دریاورد روی تختخواب ولو میشد و وانمود میکرده مرده.... پیش از غروب مینگ فان برای گزارش اوضاع به اتاق وارد شد.

بالاخره کسی آمده بود تا با او سخن بگوید کم مانده بود شن چینگچو از شدت خوشحالی اشک بریزد. همه منفعت این داستان برای شخصیت اصلی بود و همه تنهاییش به او میرسید. همراهی دختران جوان برای تماشای فانوسهای رنگی، کاری نبود که به آنها سپرده باشند. مینگ فان گفت: «من جسد رو بخوبی بررسی کردم!» او ظاهری جدی داشت و چیزهایی در دستش بود.

شن چینگچو نگاهی به او انداخت و دسته ای طلسم زرد رنگ با جوهر شنگرف دید. برخی از کاغذهای به رنگ سیاه درآمده و تغییر کرده بودند: «تو از این طلسم ها برای بررسی انرژی شیطانی استفاده کردی؟»

مینگ فان گفت: «عجب چشمای تیزی دارین شیزون، من این طلسم ها رو توی دو مکان مختلف قرار دادم... یکیش رو گذاشتم توی خاک قبری که جسد یکی از زنا توش دفن شده بود. یکی رو هم گذاشتم کنار اون جسدی که هنوز دفن نشده!»

وقتی حتی خاک از انرژی شوم آن قاتل اشباع شده بود نشان میداد قاتل از نژاد شیاطین است. او حالا میدانست با چه چیزی روبرو هستند. شن چینگچو گلوش را صاف کرد و همف کنار گفت: «اون شیطان به خودش جرات داده به مردم زنده ای که همش صد-لی (واحد مسافت) با کوهستان سانگ چیونگ فاصله دارن لطمه بزنه... این شیاطین پست رسیدن تا دم در خونه مون... پس دیگه نباید کسی رو سرزنش کنن اگه منم شاگردانم رو بفرستم تا از روی زمین برشون دارن!»

در دل، او هیچ علاقه ای نداشت چنین جملات چرند و بیخودی بر زبان بیاورد ولی اگر اینکار را نکرده بود هشدار خارج از محدوده شخصیت داستان میگرفت. مینگ فان با چشمانی ستایشگرانه گفت: «شیزون شما چه خردمند هستین! کافیه به حرکت بکنین

تا اون شیطون بمیره و شرش از سر این مردم کم بشه!»

بنظر میرسید این استاد و شاگرد اینطور توصیف میشدند: «تو حاکمی و من جان نثارتتم!» واقعا جفت خوبی بودند.

شن چینگچو، واقعا از مینگ فان به عنوان شاگردش رضایت داشت. با اینکه یک ارباب جوان پولدار و لوس بود اما جرات نمیکرد در برابر استادش گستاخی کند در عوض کاملا مطیع و محترمانه رفتار میکرد. هیچ کس هم بدش نمی آمد شبیه خدایان پرستش کنند. آماده سازی برای سفر، غذا و ملزومات سفر و همه کارها را مینگ فان راست و ریس میکرد. فقط اگر وقتی چشمش به شخصیت اصلی داستان می افتاد آی-کیویش هم مانند پاندول ساعت هر دقیقه جا به جا نمیشد و مانند یه قلدر و زورگیر دبیرستانی رفتار نمیکرد می توانست جوانی با استعداد و متشخص تعبیر شود.

و این شاگرد-وظیفه در انتها توسط لو بینگه به لانه مورچه ها انداخته میشد تا گوشت تنش خوراک آن هیولاهای ریز شود، به عنوان یک قربانی، شن چینگچو همیشه دلش برای او میسوخت... «این مسافرت بخاطر تمرین دادن شاگردانه... مگر اینکه من نخوام هیچ کاری بکنم و یه گوشه بشینم... مینگ فان تو شاگرد ارشد هستی، مقدمات رو با دقت زیادی آماده کن نباید بزاری اون شیطان دستش به شاگردای همراهت برسه!»

«چشم، شاگردتون تاکتیک مناسب رو بکار میگیره تا وقتی که اون شیطان....»

مینگ فان هنوز حرفش را به اتمام نرسانده بود که ناگهان کسی باعجله وارد اتاق شد. لو بینگه با صورتی رنگ پرسیده فریاد زد: «شیزون!»

قلب شن چینگچو از جا درآمد ولی چهره بی تفاوتی به خود گرفت: «چه خبر شده؟ برای چی اینطوری داد و فریاد میکنی؟»

لو بینگه گفت: «من همراه خواهر نینگ بینگینگ رفته بودم به بازار، تا همین غروب توی بازار بودیم بعدش هر چی به خواهر اصرار کردم برگردیم قبول نکرد و نمیدونم چطوری غیش زد... من همه... خیابون رو گشتم ولی نتونستم پیداش کنم مجبور شدم برگردم و از شما کمک بخوام شیزون!»

ناپدید شدن یکی از شاگردان در این شرایط اصلاً شوخی بردار نبود. مینگ فان بسمت لو بینگه خیز برداشت: «لو بینگه! تو...»

شن چینگچو به آستین هایش حرکتی داد و ظرف چای روی میز متلاشی شد. اینکار نه فقط مانعی هشداردهنده بود که باعث میشد جلوی حرکات اضافی مینگ فان گرفته شود. او ظاهری عاری از خشم به خود گرفت: «حالا که اوضاع اینطوریه دیگه حرف زدن بی فایده اس... لو بینگه تو باید با من بیای... مینگ فان، چند تا از شاگردا رو بردار و برو پیش ارباب چن و ازش کمک بگیر تا خواهر کوچیکتون رو پیدا کنین!»

مینگ فان نگاهی پر از نفرت بر چهره داشت ولی موافقت کرد و سریع رفت. لو بینگه سر خود را پایین گرفته و یک کلمه هم نمیگفت. شن چینگچو میدانست این موضوع اصلاً تقصیر او نیست زیرا نقش نینگ بینگینگ یک زن زیبا و دوست داشتنی محسوب میشد ولی تنها کاری که بلد بود کندن قبری فراخ برای خود و نابود ساختن زندگیش بود. در نسخه اصلی بخاطر ناپدید شدن ناگهانی او کارها بهم گره میخورد و همین برای شلیک هوایی رو به آسمان [اسم نویسنده] کافی بود که از این اشتباهات و آشوب ها بیش از صد فصل داستان در بیاورد. گاهی شن چینگچو تحت تاثیر دل و جرات لو بینگه قرار میگرفت که در حرمسرایش همه کسی را می پذیرفت، هیچ کسی را رد نمیکرد، حتی زنان پر دردسر را بدون ذره ای ترس از کشته شدن یا هر مشکل دیگری می پذیرفت.

شن چینگچو تنها می توانست بگوید همانطور که انتظارش میرفت شخصیت اول داستان جذابیتی خیره کننده دارد. یک شخص معمولی در برابر چنین چیزی طاقت نمی آورد.

لو بینگه تصور میکرد شن چینگچو خواسته او بماند تا شخصا کتکش بزند و سرش فریاد بکشد پس با صدای آرامی گفت: «همه این اتفاقا تقصیر من بود...اگه شیزون بخواد منو مجازات کنه من اصلا چیزی نمیگم ... فقط امیدوارم خواهر نینگ سالم برگرده!»

شن چینگچو وقتی این طفل معصوم را نگاه میکرد دلش میخواست سرش را نوازش کند ولی سیستم سد راهش بود پس بسختی خودش را کنترل کرد و با صدای سردی گفت: «حالا که اومدی اینجا...منو ببر جایی که شیجیه ات ناپدید شد!»

لو بینگه و نینگ یینگینگ در میان بازار شلوغ همدیگر را گم کرده بودند. شن چینگچو چشمان خود را بست. اینجا ذره ای هم انرژی شیطانی احساس نمیشد کمی تامل کرد و بعد رد کمترین انرژی شیطانی که به نظرش آمد را دنبال نمود وقتی چشمانش را باز کرد خود را روبروی مغازه سرخاب فروشی دید. شن چینگچو ماتش برد. یعنی ممکن بود قاتل یکی از اعضای این مغازه باشد؟ داستان بهمین سادگی بود؟

هرچند پس از ورود به مغازه تمام آن میزان انرژی شیطانی که احساس میکرد هم پراکنده شد و از بین رفت. شاید هم قاتل اینجا پنهان نشده بود...مغازه سرخاب فروشی؟ یعنی شیطان پوست کن یک زن بود؟ شن چینگچو مدتی فکر کرد بعد لو بینگه را به داخل فرستاد تا سوالاتی بپرسید اما نتیجه ای نگرفت. این مدل چالش ها صرفا برای بالاتر بردن رتبه او بود پس بنظرش نیازی نبود از نسخه اصلی به عنوان مرجع استفاده کند. شن چینگچو میدانست آنقدر استاد باریک بینی نیست که بتواند با یک مدرک کوچک

همه چیز را حدس بزند. مثلاً در زندگی گذشته اش همین‌ه وقتی پای کارگاه بازی یا گرگم به هوا میرسید او در انتهای بازی می‌مرد. وقتی او در میان این احساسات دردناک غوطه‌ور بود سیستم گفت: [ما متوجه شدیم انگاری با مشکل روبرو شدی می‌خواهی صد امتیاز بدی و حالت آسون رو فعال کنی؟]

شن چینگچیو گفت: «لنتی اگه همچین چیزی هم داشتی خب زودتر میگفتی... فعالش کن، فعالش کن، فعالش کن!»

او برای سه ثانیه به گزینه «بله» خیره ماند. گزینه سبز شده و بعد غیش زد. سپس چیزی از پشت سر خود احساس کرد که مو به تنش سیخ شد.

عجب انرژی شیطانی شومی!

در عین حال که باید مراقب می‌بودند مردم متوجه هدفشان نشود بنظرش آمد این حالت آسان اصلاً شوخی بردار نبود. در واقع شن چینگچیو اصلاً بخاطر استفاده از این حالت شرمند نبود وقتی نیروهای شیطانی اوج گرفتند او در مسیری که انرژی شیطانی پخش میشد راه رفت. آنها پس از پانصد قدم، بخش مرکزی را ترک کردند و به جلوی خانه‌ای ترک شده رسیدند.

حتماً همین‌جاست! این فانوسای سفیدو ببین! اینجا یه خونه تسخیر شده اس! نمیبینی؟! شن چینگچیو ظاهر خود را درست کرد. سپس رو به لو بینگه که در سکوت او را همراهی می‌نمود گفت: «برگرد به عمارت چن و به مینگ فان خبر بده که همه طلسم‌ها و شاگردا رو با خودش برداره بیاره!»

لو بینگه خواست چیزی بگوید اما ناگهان مردمک چشمانش منقبض شد. شن چینگچیو فهمید که او چیزی را در پشت سر او دیده و میدانست که نمیتواند چیز خوبی باشد هرچند

دیگر دیر شده بود. تندبادی وزیدن گرفت و درهای خانه با صدای بلندی از هم باز شدند.

«شیزون، شیزون، زودتر بیدار شو!»

شن چینگچو بیدار شد سپس لو بینگه را با چهره ای دستپاچه و پر از هراس نگاه کرد در عوض او وقتی متوجه شد شن چینگچو بیدار شده نفس راحتی کشید و با چشمانی درخشان دوباره گفت: «شیزون!»

نینگ بینگینگ همراه او بسته شده و با چهره ای درمانده گفت: «شیزون!»

شن چینگچو هنوز گیج میزد و نمیدانست آن گرد شیطانی که پخش شده چنین تاثیر بدی دارد. حالا کاملا در وضعیت بدی قرار گرفته بود. بنظر میرسید حالت آسان سیستم با هیچ کسی شوخی ندارد و او را یکراست به دهان رئیس شیطانی کشانده بود!

بدترین قسمتش این بود که ارباب قله چینگ جینگ توسط یک رئیس کوچک اسیر شده بود و پس از بیداری سیستم با صدای کر کننده ای گفت: [هشدار خطای خارج از شخصیت، 50 امتیاز منفی]

او 100 امتیاز داده بود که حالت آسان را فعال کند اما در چند ثانیه 50 امتیاز دیگر هم از دست داده بود باید هم دستپاچه میشد، باتوجه به مهارت شن چینگچوی اصلی در رویارویی با شیاطین، او باید مرغ را با یک چاقوی ساده میکشت ولی اوضاع برعکس شده و الان چاقو توسط مرغ کشته میشد.

ولی بعد چیزی حال و روزش را بدتر کرد.....

بدنش حس عجیبی داشت؛ سردش بود و تا حدی هم درد داشت. سرش را رو به پایین گرفته و نگاه کرد و نتوانست جلوی خارج شدن کلمه «گه توش» را بگیرد!

او.... لخت....بود!

